

آورده بود، آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودیم

تصرف ماضی بعید مثبت مجہول

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی

آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

تصرف ماضی بعید منفی معروف

نیآورده بود نیآورده بودند نیآورده بودی

نیآورده بودید نیآورده بودم نیآورده بودیم

در اینجا داخل نمودن نون نفعی بر لفظ بود هم درست

تصرف ماضی بعید منفی مجہول

نیآورده شده بود نیآورده شده بودند نیآورده شده بودی

نیآورده شده بودید نیآورده شده بودم نیآورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بران زمانه ماضی که مستمر بود و صیغہای

این ماضی معروف و مجہول حاصل شوند یا داخل کردن لفظ می یا می بر صیغہای ماضی

مطلق معروف و مجہول و یا بلاحتی نمودن یای استمراری بصیغہ واحد و جمع غایب

و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجہول فقط بنا بران تقسیم ماضی در صورت اول ماضی

استمراری کامل التصریف در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد می آورند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم

و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می برابر علامت مجهول در آید

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آورند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول

نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی

نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیم

در اینجا آوردن نون نفعی بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف

آوردم آوردند آوردی آوردند آوردی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی آورده شدندی آورده شدمی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف

نیارودی نیارودندی نیارودمی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول

نیاروده شدی نیاروده شدندی نیاروده شدمی

و در اشعار ساده بعضی صیغهای این قسم ماضی با اجتماع لفظ می و یای استمراری نیز واردند

زلالی کو پیش کواکب می نمودی در زمانه با چشم کر به در تاریک خانه و برقیاس

باشد استعمال همی رفتی و همی گفتی بحکم ماضی محتمل که بماضی تشکی مشهور است و آن عبارت

از آن فعل ماضیست که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب این ماضی معروف

و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحقاقی ^{محقق}

و لفظ باشد و در وقت ضم ضماریلا بدست که ازین لفظ وال را بنا بر دفع التقای

ساکنین حذف نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ما قبل را کسور کردند

تصرف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد آورده باشند آورده باشی

آورده باشید آورده باشم آورده باشیم

تصرفی ماضی محتمل مثبت

آورده شده باشد آورده شده باشند آورده شده باشی

آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم

تصرفی ماضی محتمل منفی معروف

نیآورده باشد نیآورده باشند نیآورده باشی

نیآورده باشید نیآورده باشم نیآورده باشیم

در اینجا ادخال نون نفعی بر لفظ باشد نیز درست است

تصرفی ماضی محتمل منفی مجهول

نیآورده شده باشد نیآورده شده باشند نیآورده شده باشی

نیآورده شده باشید نیآورده شده باشم نیآورده شده باشیم

و هرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمان حال

مقترن گردد بدین وجه پسین فعل را حال محتمل نامند تصریح دویم در بیان مضارع

و این عبارتست از فعلی که و ال باشد بزمان حال و مستقبل بر سبیل اشتراک یعنی دلالت کند

موافق اقتضای مقام بزمان حال یا بزمان مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف

هم گرفته شود از صیغه واحد غایب یا ضمی مطلق محذوف بدین طریق که اول یا قبل آخرین صیغه را
 بشرطیکه غیر الف بود فتحه داده حرف آخر را اگر اول باشد برحالتش بگذارند و اگر تا بود بجهت
 قرب مخرج بدل ساکن بدل کنند لهذا حرف آخر صیغه واحد غایب بر فعل مضارع همیشه وال
 ساکن و ما قبلش مفتوح باشد پستتر آن ما قبل را که بیرون ازین بازده حرف نبودش
 الف و خاء را و سین و زاء و شین و قامیم و نون و و او و یا و بحسب قوانین مفصله ذیل تغییر
 و تبدیل دهند **قانون** پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعدد تحریک
 محذوف کرده و چنانکه در استند و افتد و فرستند و نهاد از استند و افتاد و نهاد و در زیاد
 و کشاید از زاده و کشاد برای دفع التباس زد و کشد الف را سلامت و هشتمه یای و قایه مفتوح
 در آخرش زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستانند از ستار و تبدیلش بهای
 مفتوح در دبداد بر نسبیل ندرت و مضارع سیستد از ستدن نیز همان لفظ ستانند است
قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی غای منقوط بود در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه
 در آموزده و آویزد و بازو و تازد از آموخت و آویخت و باخت و ناخت و تبدیل آن بسین
 مفتوح و شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد و گسسد از گسیخت شناسد
 و شتر گسست لفظ دوخت در معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت در معنی فروشن کردن
 و بیع نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنی اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعتبار

مغنیین ثانین بر خلاف قانون ذوشد و فروشد آمد تا در مغنیین اولین و ثانین اشتباه نغفته
 و امتیازی پیدا شود **قانون** و اگر با قبل آخر آن ماضی یای عهد باشد در مضارع مفتوح گذشته
 باقی ماند چنانکه در آورد و برد و خورد و شمر د از آورد و برد و خورد و شمر د لیکن آورد بیشتر نکه
 و او ستمت خصوصاً در نثر و در کلمات که تبدیل با بنون مفتوح اغلب که بلحاظ قرب
 مخرج بود و تبدیل فتح کاف بضمه یا بر دفع التباس لفظ کند که مضارع کند است و زیادت
 یای معروف در میرد از مرد بر خلاف قیاس باشد و بعضی جا بجای میرد مرد بفتح زایم آمد **قانون**
 و اگر با قبل آخر آن ماضی سین غیر منقوط و حرف پیشینش الف بود در مضارع آن سین
 جایی بیای مفتوح بدل کرد چنانکه در خواهد و گاه از خواست و گاست و جانی بیای مفتوح
 چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و بر خیزد از برخاست شادست و بصورتیکه حرف
 پیشینش غیر الف باشد در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتح بر حرف پیشین حذف نموده شود
 چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست تواند و دانند از توانست و دانست زید و گرید
 از زیت و گریست و رید از ریت و نگر از نگریت شادست و گاهی بنون مفتوح
 بدل کرد چنانکه در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت و ال ساکن
 بلفظ بندد و پیوندد بعد نقل فتح بنون بر حرف آخرش بر دفع التباس خطت از بندد و پیوندد
 و نشیند از نشست شادست و گاهی بیای مفتوح تبدیل باید چنانکه در جبهه و در بدارخت

در این صورت که حرف
 در این صورت که حرف
 در این صورت که حرف

دست و گاهی بیای مفتوح چنانکه در جوید و روید از جُست و رُست و زیادت و او ساکن برین
 یا بنا بر بیان ضمیر حرف اولت و گست که مرادف گسختت مضارع آن نیز لفظ گسله
 بود قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی شین معجزه و حرف پیشینش الف باشد در مضارع
 آن شین برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در انبارد و سپارد و دارد و کارد از انباشت
 و پنداشت و دشت و کاشت و گویند که افزاشت در اصل افزاشت بوده ازین سبب
 مضارع آن هم افزا زو آمده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین
 جایی بستور مزبور برای مفتوح بدل کرد چنانکه در گذرد و کرد و از گذشت و گشت
 و زیادت و ال ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتح را بر حرف آخر برای دفع التباس گردست
 و جایی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و نویسد از رشت و نوشت و زیادت
 یا بی ساکن بران سین بنا بر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی برانند که رشت مضارع ندارد
 و برید از رشت و هلا از رشت شاذست و جایی مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در بر شد و کشد
 از بر رشت و گشت قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فابود در مضارع تبدیل باید بیشتر با
 چنانکه در شتابد و یابد و روید و کوید از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی بود
 مفتوح چنانکه در رود و کاود از رفت و کافت و مضارع تافت تا بد و تاود بهر دو صورت
 آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شکافد از بافت و شکافت و گاهی بعد نقل فتح

بر حرف پیشین مخذوف کرد و چنانکه در پذیر و گوگرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یابی ها که دیگر
 برای بیان کسره بر حرف اول است یا بنا بر دفع التباس کرد قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی فاعل
 باشد در مضارع مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند و راند و ماند از افشاند خواند
 و راند و ماند و آنگاه از آنگذ شادست قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی و او بود در مضارع غیر
 از بعد نقل فتح بر حرف پیشین بلف تبدیل داده ای و قایم مفتوح در آخرش زیاده نمایند
 چنانکه در ریاید و زداید و ستاید و نماید از ربود و زدود و دوشود و دوشود و گاهی خود از او
 مفتوح شده باقی ماند چنانکه در ربود و دوشود و از بود و دوشود و شفت و شنید که مراد فاعل
 هستند مضارع این هر دو نیز ششند آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از زمانی مخالف
 قیاس باشد قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی بای تخطانی و حرف پیشین غیر آن بود در
 مضارع جائی از بعد نقل فتح بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آرزود و باشد و ترسد
 و کند و از آرزید و باشد و ترسید و کندید و جائی در آخرش فون ساکن زیاده کرده فتح از او
 برین فون نقل نمایند چنانکه در آفرید و بیند و چند و کزید از آفرید و دید و چید و کزید و رید
 از رید شادست و اگر از اشتق از رست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف
 پیشین آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح کشته سلامت ماند
 چنانکه در بودید و پدید و خایید و ساید از بودید و پدید و خایید و ساید و تبدیل می بای مفتوح آید

از آمدن زیادت نون مفتوح در زنده از زود زیادت و او مفتوح و فتح شین در شود از شد غلام
قیامت و در مضارع غشت و خشت و خست و سخت و نهفت که غشت و خشت
خسته و سفید و نهفتند آمده برخلاف قانون تار باغیر تبدیل دال فتحه داده
دال ساکن در آخرش زیاده نمودند از جهت پسین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی
بر آنست که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادف مضارع
انها بر یک صورت آید مثلا لفظ کشاد و کشود که مضارع هر دو کشاید و از شده و برقیامت
حال مضارع افزخت و افزید پنداشت و پندارید جست و جوید درود و دروید راست
برمید زاد و زاید ساخت و سازید شنود و شنوید کاست و کاهید گشت و گردید نگریت
و نگرید و مثلها اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه
واحد غایب مضارع مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف
بالحاق ای مخفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهولست و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها
بصیغه واحد غایب مضارع معروف مجهول ضمیر لایحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع
جمع ساکنین حذف نموده فتحه یا قبلش را در صیغه واحد مخاطب جمع مخاطب تکلم بر قایم ساکنین تبدیل نمایند
تصرف مضارع مثبت معروف

آرد آرد آر آرید آرم آرمیم

۸۱

تصرف مضارع مثبت مجهول

آورده شود آورده شوند آورده شوی

آورده شوید آورده شوم آورده شویم

تصرف مضارع منفی معروف

نیارد نیارند نیاری نیارید نیارم نیاریم

تصرف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی

نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شویم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت و بهم این نوع فعل گاهی افاده استمرار و همیشگی در چنانکه در نقیول سعدی که بحد فرموده نشش چنان پهن خوان گرم گسترده پاک که سیرغ در قاف روزی خورد و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه در نقیول اسیرش قد حسن خود نفی دست یارم دست این آئینه سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یاید چنانکه در نقیول سعدی شش زنهار کسی را نکنی عیب که عیبست ؛ یعنی زنهار عیب کسی مکن تفریح سیم در بیان حال و این عبارت از فعلیت که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل

معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول داخل نمودن لفظ می یا می
 هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلالة زمان حال مخصوص کنند
 و در صیغهای فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مزبور را بر کلمه شود در آرند

تصرف حال مثبت معروف

می آرد می آرند می آری می آید می آرم می آیم
 تصرف حال مثبت مجهول

آورده می شود آورده می شوند آورده می شوی

آورده می شوید آورده می شوم آورده می شویم

تصرف حال منفی معروف

نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آید نمی آرم نمی آیم
 تصرف حال منفی مجهول

آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی

آورده نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفي بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن ضرورت

وزن رو داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بردارند و خوش نقل کنند چنانکه در مقول سعدی

شس مهاز و مندی مکن بر کمان و که بر یک نمط می نماید جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان
 آن لفظ و فعل در خویش فصل جاریست چنانکه در نقول منه شس خورد و پوش و بخشا و رحمت
 رسان بکلمه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذہ آن فعل بجای فعل مستقبل مستعملت
 چنانکه در نقول سپر شس تو به قدر شکستگی دانست با بعد ازین گاه گاه میشکند و در نقول
 شس در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب پذیرش کنی نشود تا دل تو اب اینجا تفریح چهارم
 در بیان مستقبل و این عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانه مستقبل و صیغه واحد غایب
 این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول
 بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبلت و چون این لفظ بران فعل داخل شود
 معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بر زمانه مستقبل مقرر کرد اند و برای حصول پایتقی
 صیغها ضمائر بهمان لفظ بعد حذف و ال بیستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول
 آن لفظ را بر کلمه باید آورد **تصرف مستقبل مثبت معروف**

خواهد آورد خواهند آورد خواهی آورد

خواهید آورد خواهیم آورد خواستیم آورد

تصرف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهی شد

آورده خواهید شد آورده خواهیم شد آورده خواهیم شد

تصرفی مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد

نخواهید آورد نخواهیم آورد نخواهیم آورد

تصرفی مستقبل منفی مجهول

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهیم شد نیاورده خواهیم شد

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد عزت فصاحت دارد و بر عایت وزن میان
این لفظ و بد خویش نیز فصل جایز بود چنانکه در نقول صایب شش دامن افشان از سر عالم
گذشتن سهل نیست با آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر دخل
گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در نقول سعدی شش خدادوست را که برزند
پست پا نخواهد شدن دشمن دوست دوست تقصیر بیخیم در بیان آمدن این
جبارت از فعلیت که موضوع بود برای فرمودن کاری یکسی پس انگس نامور اگر مخاطب
باشد آن فعل با مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا مشکلم بود پیرود صورت با مرغایب
نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد مخاطب معروف مجهول نزدیک بعضی از صیغه ها

مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل
 معروف و مجهولست بحدف حرف آخر و اسکان با قبلش و چون این با قبل را کسر داده
 ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل کرده و آوردن بای زاید
 مکسور یا مضموم بطحاظ قانون معلوم بر هر صیغه امر استحضات مکرر بران صیغه که بحرف
 بر یاد رو شو یا مصدر باشند مانند بر خیز و در آئیز همچین زیادت آن با بر لفظ باش مستحسن
 بلکه مختل فصاحت بود **تصریف امر مخاطب معروف**
 بیار بیارید **تصریف امر مخاطب مجهول** آورده بشو آورده بشوید
 و هر گاه لفظ می یا می بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا بطریق ناکید بود
 و استمرار معنی سازد بنا برین چنین امر را امر دای نامند چنانکه درین آن کسی ممکن ناکاهل
 نکردی - و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی و گاهی معنی امر دای آنرا آوردن بای محقق و لفظ
 باش در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل کرد چنانکه در خوده باش
 و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود آوردند بعضی صیغهای امر مخاطب
 معروف غیر دای هم بمعنی مصدری استعمال کنند لیکن جائی با آنصیغهای ماضی چنانکه بلفظ
 شست و شو و کشت و دور و گفت و شنود جائی بدون آنها چنانکه گفت و شنود و خورد و گریه و داد
 و جائی با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ بابوس و پیر و لشکر ریز و گوشمال و نیز این نظم مرکب یعنی

و این صیغه جمع امر
 و در بعضی موارد
 و صیغه جمع امر
 و صیغه جمع امر
 و صیغه جمع امر

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

در بعضی جاها نظراً از آنکه در بعضی موارد هم آمده است چنانکه در قول این است

مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جائی الفاظه معنی اسم فاعل و پیش بدین وجه اندازد سنگ
و کرم فرما و بضرورت در چنین مرکب لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاعل
اقتدر و اولدند چنانکه در خون دل آشام و جان بناموس ده همچنین در بقول ظهوری که بهرح
ممدوح خود گفته ان سطوتش زور در پنجه شیر شکن - و القش رم از طبع آهوی باد جایی معنی
معنی اسم مفعول بود مانند پانال و دیگر کیاب و نورس و بلفظ راه نمون و کار از نمون
که در اصل راه نما و کار از ما بود الف را بعد ضمه دادن ما قبلش بود بدل کرده نونی در آخرش
زیاده نمودند آنانی امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت
معروف و مجهولست بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها
تصرف امر غایب معروف

گو که بیارد گو که بیارند گو که بیارم گو که بیاریم

تصرف امر غایب مجهول

گو که بیآورده شود گو که بیآورده شوند گو که بیآورده شوم گو که بیآورده شویم
در اینجا زیادت با بر علامت مجهول هم در است و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو
بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شش هر که خواهد گو باید هر که خواهد گو بود و نیز در نحو
بنا بر ضرورت میان تلفظ و صیغه امر اگر از متعلقش فصل افتد جایز است چنانکه در بقول سعد

شش زش کوی را کو تلخی میر تقی سر بیع ششم در بیان ہی و این عبارت

از فعلی که موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری و آن اسم باعتبار مخاطب غایب
بودن شخصی نمی برد و نوعت نمی مخاطب و نهی غایب و صیغهای نهی مخاطب معروف

و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای با

زاید **تصرفی نهی مخاطب معروف** میار میارید

تصرفی نهی مخاطب مجهول آورده مشو آورده مشوید

و مرکب از اسم و ازین فعل معروف نیز جانی افاده معنی اسم فاعل و در مثل خدمتسرخن

مشو همچنان و هیچ میرز یعنی از خدا ترسند و سخن نشنوده و هیچ نداننده و هیچ

چیز نیر زنده قتل کو پیش میکشیش اگر کسی دل بو فاد بد ترا یا خدمتسرخن من جم خدا

و بد ترا و جانی مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس بخوان و کس محو کس گو و کس میا

نخواند کس بخزیده کس و کفر کس و نیافته کس عامی زایدش جامی کشیده دار زبان را که را عشق

تریت کس کو و حدیث کس بخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل گرد

از صیغهای امر غایب معروف و مجهول بد اسل نمودن نون نهی بجای با س زاید

تصرفی نهی غایب معروف

کو که نیارد کو که نیارند کو که نیارم کو که نیاریم

تصریفی غایب معروف

گو که نیآورده شود گو که نیآورده بشوند

گو که نیآورده شوم گو که نیآورده شویم

و گاهی بر نهی مخاطب هم لفظ گو داخل گشته آنرا نهی غایب کرده اند چنانکه در نقول دانش

ش ابر کرد و ادبی لیلی نیارد که مبار پادامن صحرا هنوز از کریمه مجنون پرست فایده

و هر فعل لازم که بر فاعل تمام کرده و فعل تام نامیده شود مثل آید و آید و خواهد آمد رفت رود و خواهد رفت

و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد فعل ناقص موسوم کرده مانند بود

و بود و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و خواهد گشت و هر واحد از این افعال ناقصه

موضوعست بنا بر اینکه در آخر جمله اسمیه آمده خبر را مبتدا مربوط و منسوب سازد در صورت

مبتدا فاعل آن فعل افتد و خبر صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت

بود در ترکیب این فاعل را با اسم آن فعل و این صفت را با خبر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت

میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین شش دل هر کس فدای روی تو بود

و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا بر سبیل دوام و استمرار چنانکه

درین شش ادب بهتر از کنج فارون بود و گاهی بجای این لفظ باشد نیز استعمال شود

و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درین شش

ز رفتن تو دلم بقرار خواهد بود و بر تکیاست حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال باقیه
 با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصییر هم هستند و بدین اعتبار بافعال تصییر نامیده شوند
 و تصییر عبارت از گردانیدن چیز است از حقیقتی بحقیقتی چنانکه درین **ن** آن آب هو باشد
 یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **ن** این جوان پیر گشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و سازد
 کرد و کند نمود و نماید نیز افاده تصییر در شاعری گوید شش هو شیاران را نگاه ناز تو دیوانه
 ساخت و جانی بعضی افعال ناقصه تا تمهیم وار و نیز چنانکه لفظ بود بضمن معنی تمنا در نقول
 حافظش بود که لطف ازل نمون شود حافظ پای و گزنا با باده شرمسار خود باشم و لفظ باش
 بمعنی شاید در نقول سعدی **ن** هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست
 کرد و لفظ شد بمعنی رفت در نقول زلالی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته شش دو مرگان تا بهم مساز کردید باشد و گفت و شنید و باز کردید و در حقیقت لفظ
 است و است اختلاف است بعضی بر آنند که آنها از قسم حروف هستند و بجهت لغت بمعنی
 بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمانه مستمر و لالت کنند و در جمله های اسمیه ر و اب و ا و ق
 شوند چنانچه تفصیل این در ضمن تقسیم اول تفصیل یازدهم نگارش یافت و بعضی برین که
 از جنس افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل نام خود هستند مانند چنانکه در نقول سعدی
ن هر که را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است و در نقول عرنی شش تاریش

رفتن از آن سخن یعنی بودن است

در آیت امید شمری هست و بهین وجه تصرف لفظ هست و نیست مانند تصرف فعل آمده است

پس آنها با اعتبار مذکور اول در وابط غیر زمانی باشند چه در صورت بااصل و اول بر زمانی

نیز که تفسیر معنی بود و با اعتبار مذکور ثانی همچو دیگر افعال و وابط زمانی هستند و الله تعالی

اعلم بحقیقه الحال و لفظ با است و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغه و

غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کرد و از این معنی مصدر و حال با افاده معنی ضرورت

منقول نماید چنانکه در باب است آورد و باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دانست

بر مفهوم قدرت و امکان هر گاه بران صیغه ماضی را بدین معنی مصدر و حال با افاده آن

مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند برد و توان شناخت برخلاف توانست که این لفظ بران صیغه

ماضی داخل گشته خود معنی را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه در بقول حافظش آسمان بار

امانت نتوانست کشید و قرعه فال بنام من دیوانه زدند از بیعت چنین ماضی را بعضی متاخرین

ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اسانده بنظر نیامده

و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در بقول سعدی بن هر چه درین پدید آید بسنگی

نشاید کاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و کاهی بمقام احتمال و شک

استعمال باید چنانکه در بقول پیام شمس می تپد و شاید آن بر جم در یاد نیست و نیز بر

از باید و تواند و شد بر مصدر داخل گشته معنی را مقترن معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان

میکردند چنانکه در نقیول زلالی شش سربی عشق را باید بریدن و بدوش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو چهار بار بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند قهیبی ن تشبیه مشرکین با ترک باید فرمود - نوزان پیراری خود ظاهر نمود و معدی فرماید شش بدینا توان آخرت یافتن و بزرگچشمیر ز یافتن و بعضی جا بجای توانست کلمه یار است و بجای تواند لفظ یار و هم مستعمل است اول چنانکه در نقیول سعدی شش شهنشہ یار است کردن حدیث و ثانی چنانکه در نقیول حافظ شش دست ترا با بر که یار و شبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی متعدی یک مفعول استند مثل زد و زندگشت و کشد و بعضی متعدی بدو مفعول مانند داد و دهد فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسبب مفعول مثل دانید و دانند فروشانید و فروشانند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب موسومند مانند پذیردشت و پذیرد داشت و دانند شناخت و شناسد فهمید و فهمد آنچه افعال نیز متعدی یک مفعولند سعد فرماید شش پذیردشت شکر که جفا بر ما کرد در اینجا پذیردشت فعل و شکر فاعل و جفا بر ما کرد بواسطه کاف بیان مفعول است لیکن جائیکه بعد مفعول چنین فعل اسم صفتی آید که دال بر وصفش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقه مفعولست مفعول اول و این اسم صفت در مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن و یار در نقیول واقف شش دل همان روز ترا دشمن جانی دانست که ترا یار فلانی و فلانی دانست همچنین لفظ درودا

در نقول قیل مش مش در اثنان و انسته بودم یا چنین کافر کجا دانسته بودم تقسیم هم
 در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی
 که یکی از ازمینه فلان از او مفهوم نکرده و از خواص آنست دخول حروف بجاژه معانی و لایق
 کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع
 ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام
 آن مشتمل بر شش تینست تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس
 جامد اسمیت که زمان گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از آن مثل مردوزن خوب و زشت
 روزوب پیش و پس یک و دو و نحو اولات آن برابرت که بر معنی واحد بود چنانکه از مثلاً
 صدر و اخصت یا بر معانی متعدده و ازین معانی اگر هر یک وضعی باشد آن اسم بمشترک
 نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و کشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود
 و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و بیانی مستعمل باشد بنقول موسوم کرد و مثلاً نماز که موصوفت
 برای معنی بندگی و فرمان برداری و نقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانیه
 پر و مستعمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانیه مجاز گویند مثل لفظ شیر که معنی
 حقیقیش درنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و مصدر اسمیت که بر آورده شود
 ازان افعال و اسمی شسته بود دلالت کند بر حدیث و صرف آخرش چون ساکن باشد که باقیش

دال مفتوح یا تائی مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت
 معروف بعینه باقی ماند و آن برد و قسمت اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند
 آمدن و رفتن و آوردن و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحق یا بی معرف
 و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شنیدن و فهمیدن یا با اسم جامد فارسی مانند پندیدن
 و خوابیدن یا با مر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل نیداریدن و کاهیدن یا ترکیب دو لفظ
 که اول اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و گشته شدن و ازین قیست
 بزایدن و فرورفتن و ترسانیدن و نحو ما و آن مصادری جعلی که از صیغهای امر مخاطب حاصل گردند
 اکثر مترادف مصادرا را خواهند یافت چنانکه افزودن و افزودن و پنداشتن و پنداشتن
 ناپیدن و ناپاشتن و چویدن و چوشتن و رسیدن و رسیدن و کاستن و کاستن و گشتن و گشتن
 که در انبارون بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند همچنان بعضی مصادرا
 اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی لکوث شدن و آفراشتن و آفراشتن
 بمعنی بلند ساختن گشتن و یخستن بمعنی بریدن و همسر و احد از مصدر اصلی و جعلی هم
 برد و نوعت لازم و متعدی لازم آنست که معنیش بر فاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن
 رقصیدن و رنجیدن رسیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افته
 مثل زدن و گشتن طلبیدن و وز دیدن و کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز بر دو نمطست

معروف مجهول معروف است که اگرش مضاف کنند مضاف کرد بسوی فاعل چنانکه درین
نرخور کشته از زدن زید عمر او مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول
چنانکه درین نخور بودم از کشته شدن بکر برخلاف مصدر لازم که این همیشه معروف باشد
و بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر متعدی متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر
اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خوانند که مصدر
لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی
بدو مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند الف و نون و یای معروف با لفظ دن بصیغه و اول
امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در رسانیدن از ترسیدن و خورانیدن از
خوردن و دانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز است مانند رساندن
و نشانیدن از رسیدن و نشستن و بستن و اسم جامد چند مصدر اصلی هم مشترکند بعضی معنی
لازم و متعدی مثل از زدن بمعنی ریخته شدن و ریخته نمودن و فروختن بمعنی روشن شدن
و روشن کردن همچنین آموختن و دیدن و زادن و سوختن و گشتن و بعضی معنی معروف
مجهول مانند نمودن بمعنی آینهختن و آینه شده شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی
در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و خشیدن و خرج نمودن و پرداختن بمعنی
مشوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که بر آورده شوند از آن همه افعال و اسمای مشتق

بر وفق قوانین مقرر از مصدر کامل التصریف و مصدر منصرف نیز مانند دیدن و رفتن و
 کشتن و هر مصدر که چنین نبود از مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند مثل
 خستن و سخن گفتن و نهفتن فایده پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قائم باشد بنا
 فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور کیفیت
 که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی بصیغه ماضی مانند شکست
 نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیزد گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک از این الفاظ
 و نظایر بعضی جا معنی مصدر نیز آمده است و قرق در مصدر و حاصل بالمصدر نیست که معنی آن
 حدوث و تجدد و ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن دلالت میکند بر اینکه تهود
 نبوی و نماز کی بذات نشسته قیام دارد برخلاف نشست که دلالت بر کیفیتی که بعد نشسته
 بطریق دوام حاصل گشته آن حاصل معنی نشستن امریت آنی و معنی نشست کیفیت باقی
 مرتب بر معنی اول است نسبت که استعمال آشنائی یا سر و کار یا مطلب داشتن و بحث کردن
 و جنگیدن چیزی را شریک چیزی کردن و دوچار شدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن
 و در افتادن و گفتن و ملاقات کردن و مسری خستن و هم مشتقات اینها باید کرد و باز
 که پوست و آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و رسیدن و سخن و خواستن
 و دانیدن و شنیدن و گرفتن و گریه کردن و گریستن و نالیدن و هم مشتقات اینها باز

کردند بحرف باو استعمال و یختن و افشاندن و بر بستن و بریدن و جدا کردن و شستن
 چیزی بچیزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها هم با و هم باز در است بختنت
 استعمال دیگر مصادره که تعلق با آن و واسطه دارند و نوشتن اسم است که گرفته شده با از کلمه روان
 بر آن قسمت اول اسم فاعل و این مشتق کرد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معروف
 بالحق نای مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و کسور کردنیدن با قبلش و موضوعت
 برای چیزی که معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده و روند و زنده و کشته
 و در اشعار است و آن بعضی تقسیم اسما بفتح ما قبل نون و بحذف نایز و آوردند سنائی گوید
 ش هر که هست آفریده او بندست پابنده در بند آفریندست و حید گویش ره تنگ عشق
 و بلند پادلی چون دم آره باشد برند و ویم اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه واحد فاعل
 ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحق نای مختفی و دلالت کند بر چیزی
 که فعل واقع کرد بر آن مانند آورده و کشته آورده شده و کشته شده و بعضی مثالین اولین را
 مخفف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی
 مطلق مجهولست و بس سیم صفت مشبه و این اسمیت مشتق از صیغه واحد امر مخاطب
 معروف بالحق الف و نون ساکن و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بان
 قایمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل مثل یویان و جویان و وان و روان و گاهی